



لطفاً اسکن کنید!
شعر و متن طنز

زبان حشرات

سال گذشته که سفت و سخت در قرنطینه بودم، به خاطر اینکه حوصله‌ام سر نرود، با مورچه‌ها، عنکبوت‌ها و در کل حشرات موجود در اتاقم دوست شده بودم؛ به‌خصوص با دو تا سوسک که اسمشان را مُتْمُت و قَتْمَت گذاشته بودم. با آن‌ها حرف می‌زدم و از خاطرات گذشته برایشان می‌گفتم. آن‌ها هم با شور و شوق خاصی گوش می‌دادند. یک روز فهمیدم آن دوستان کاملاً به زبان ما مسلط شده‌اند، زیرا مُتْمُت روی شانه‌ام نشست و گفت: «مگه تو کار و زندگی نداری که یکسره کنج اتاقت نشسته‌ای!» با تعجب نگاهش کردم و گفتم: «پناه بر خدا! تا به حال ندیده بودم یک سوسک حرف بزند! عنکبوتی از کنج دیوار اتاقم گفت: «دروغ چرا، من هم تا به حال ندیده بودم!»



موزه یا کارگاه!

رنگ کار نمونه

شهرداری استکهلم تصمیم گرفت چند نفر را که بالاترین توانایی را داشته باشند، برای پروژه رنگ کردن جدول‌ها استخدام کند. از داوطلبان آزمونی به عمل آوردند. در این آزمون به هر داوطلب یک سطل رنگ و یک قلم‌مو دادند و از آن‌ها خواستند در زمان مشخصی هر تعداد جدول را که می‌توانند رنگ کنند. در بین داوطلبان، کسی بود که به نام جارجیا که توانست پنج برابر دیگران جدول‌ها را رنگ بزند. مدیر پروژه با خوشحالی او و تعدادی دیگر را استخدام کرد.

روز اول همه چیز خوب پیش رفت. روز دوم متوجه شدند جارجیا نسبت به روز اول افت کاری داشته است. روز سوم تعداد جدول‌هایی که جارجیا رنگ زد، خیلی کمتر از دیگران بود. در پایان روز سوم، مدیر پروژه با ناراحتی به جارجیا گفت: «تو آن‌گونه که در آزمون وانمود کردی کار نمی‌کنی، حتی از دیگران نیز کمتر کار می‌کنی.»

جارجیا با قیافه‌ای حق‌به‌جانب گفت: «روز اول سطل رنگ کنارم بود، اما حالا من کجا و سطل رنگ کجا!»

مریم می‌گفت: «در کارگاه دوخت و طراحی هنرستانمان مشغول بودیم که ناگهان چند جهانگرد با پیرمردی که راهنمایشان بود، وارد شدند. راهنما به طرف تجهیزات کارگاه رفت و گفت: «دوستان! ما الان در حال بازدید از یک موزه هستیم. این صندلی‌ها که به صندلی‌های «تزارنشین» معروف‌اند، قدمتی چهارصدساله دارند. این دستگاه برش اولین دستگاهی است که بعد از انقلاب صنعتی اروپا ساخته شده و این میز برش که میز خیاط لوئی چهاردهم بوده، حدود سیصدسال قدمت دارد. این قیچی همان ابزاری است که لوئیز آستین واتسون در سال ۱۸۹۳ ساخته و اما این چرخ خیاطی چرخی است که شخصی به نام نامتامیس، آن را در سال ۱۸۳۰ اختراع کرد. این چرخ را در زمان مظفرالدین شاه قاجار، از فرنگستان به تهران آورد، اما خیاط‌های دربار از آن استقبال نکردند و ترجیح دادند دوخت و دوزشان را با نخ و سوزن انجام بدهند. از همین رو مدتی در عتیقه فروشی‌های لاله‌زار بود و حالا هم که به‌عنوان اثری تاریخی این جاست. اما این آینه قدی از نخستین آینه‌هایی است که آن موقع‌ها با پوششی از سرب ساخته می‌شدند و قدمتش به دو‌یست سال پیش می‌رسد.»

راهنما تمام تجهیزات کارگاه را به جهانگردان نشان داد و از تاریخچه آن‌ها گفت. وقتی رفتند، هم‌کلاسم، پریش، به تقلید از صدای پیرزن‌ها غر زد و گفت: «پس این لباس من کی آماده می‌شه؟»

مینا گفت: «شما؟»

پریش جواب داد:

«چطور نمی‌شناسی؟ من همسر لویی چهاردهمم دیگه!»



بازی باز

کاوِه در تبلت خود مستقر است به خیالش هنر است صبح تا شب سر تختش دهر است به خیالش هنر است	فرصتی کو که غذایی بخورد کیک و چایی بخورد لاغر اندام تر از نیشکر است به خیالش هنر است
محو بازی شده، عادت کرده چشمش آب آورده غافل از عارضه یا هر خطر است به خیالش هنر است	هم و غمّش گذر از مرحله هاست امتیازش بالاست از حریفان خودش پیش تر است به خیالش هنر است
در تلاش است که ماهر بشود رفته «گیمر» بشود اینکه در بازی اکشن قدر است به خیالش هنر است	نشده حوصله اش سر برود تا دم در برود بس که حمام نرفته چغَر است به خیالش هنر است
	فکر آینده خود نیست که نیست کار و بارش بازی است دور از این مشغله باشد پیکر است به خیالش هنر است
	او در این حرفه مهارت دارد اسم و شهرت دارد آخر این حرفه کجا معتبر است به خیالش هنر است من هم ندیده ام

خدمات مجانی

حمید می گفت: «پدرم دوست نداشت پولی بابت خدمات بدهد و تا جایی که می شد، برای راه افتادن کارش، از دوست و آشنا و افراد فامیل استفاده می کرد؛ مثلاً اگر متوجه می شد بین مهمان های ما یکی با تعمیرات وسایل برقی آشناست، او را برای مرمت زنگ خانه، اتو، جارو برقی و سربیس لامپمان به کار می گرفت. پدرم هر روز دوست و آشنایی را به خانه می آورد تا با من صحبت کند. می گفت: «این جامعه شناس است و آن روان شناس. استفاده کن!» یک روز پس از صحبت طول و دراز یکی از همین آشناها، رفتم بالای کابینت ها نشستم. وقتی پدرم هاج و واج از کارم، خواست بیایم پایین، نیامدم و گفتم می خواهم از این به بعد همین جا زندگی کنم. علتش را که جو یا شد، گفتم دوستت توصیه کرده اگر در سختی بزرگ بشوم، بهتر است. اخلاق پدرم از آن روز به بعد، کمی تا قسمتی تغییر کرد و دیگر سعی نکرد از دست و مغز و توان کسی، مفتی و به نفع خودش استفاده کند.

